

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۱۵۷۴

کتاب میرالبریل طالع

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۱۵۷۴



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۸۹۷۴۳

در الکبریا

سب

فهرست

۱۹۷۲۳

۱۱۵۷۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۱۵۷۲

کتاب خود لیسریه ملا محمد

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۱۵۷۳



سازمان اسناد و کتاب

۸۹۷۲۳

کتاب
مؤلف
مترجم

۱۹۷۲۳

۱۱۵۷۳

کتاب

مترجم

ح ک
در الکبر

۱۹۷۲۳

سب

۱۱۵۷۳

فهرست

کتابخانه شورای اسلامی

۱۱۵۷۳

میرزا علی محمد



۱۱۵۷۳

قفسه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۱۸۷۲

کتاب مورخه ملازمه

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۱۵۷۳



سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران

۸۹۷۲۳

مورخه ملازمه

مترجم

مؤلف

10

الحمد لله

۱۱۵۷۵

۳

یار باین دولت که باشد
چو که سایه آفتاب
آفتاب طلعتش بر نور باد
بعد مدح پادشاه کامران
چون هوای بند شاه در حساب

تولید اول در عیون دولتیه شاه عالم ماه روزه الفیروز

زنی دارای کل رای ملک آرائی که حشمت و عظمت
و شوکت کو کشته یارین بحسب نیت و اتفاق است بلکه
بجس استعداد و استحقاقست منع لطف و معذرت

ده قانون عدالتش
 اش ظلم گذار آبش
 دیرش صغیر مرگمانی
 شاه و باطله و درش
 با ستاره بگوش ابر
 در آفتابی و شبیه رخساره و لغو و زشت آفتاب
 در خانی گوهر در نظر انورش بقدر آزار یک
 و دست دادش ببطانیه و تکیه از موج بدیاد و صفا
 بدیرش حد اندازد و اسام بدو لب هر کوشش

سرافراز بیار از کمرش کوش از او گان و طعنه
 و سیاه بگوش کف بجا صلمان در اجاره ریع خیا
 از زنگارش کفر است و نصرت خاک و به برکش
 نیکباییش و غمزه است قسم کاه و غمزه است
 رخسار خوبان ز نقش نقطه خالی جلوه داد و گوشت و پوست
 که بمقناج غمزه و کوش در نوارش بر روی سبزه گشاد
 دشت و صغیرش اندازد قسم هیچ ریم نیست
 قانون نعرش حدش هیچ خجسته و نیست
 سپاس از ستاره انورش نه پیاو و سواد

از رجب جوان عقل پرش
 شد سایه فضل حق و زرش
 زد تخت روان ابنوی
 برگزیده فصل مخلوسی
 کرد چو سوار اسب پر
 در پیش دو پیاده پر
 خورشید رخسار چو بوی
 عالم همه است یک نظر شد
 زد که بنام پاک آمد
 شامش به سپاه محمد
 پس گشت ز قدرت آید
 پالید پات پادشاهی
 ملوک زمین و آسمانش
 شهر سپهر افجستی
 ساحل به بندگی و بستی
 شه آینه جمال مطلق
 شغل آله و سایه حق

جمشید که گشت ز دیوان
 برد که او کینه دربان
 کا ووس که باخت بکمال
 در پای کشش فاده بر خاک
 رستم که بزور شیر گشت
 در پنجه زور او اسیر است
 حاتم که شهیر شد بطائی
 پیش کشش کین کدائی
 دار او قباد یاسکند
 در حلقه چاکرانش بر در
 تحقیق مدایش تعریف
 باید به بیان و شرح و وصف
 من بعد اگر سخن سپریم
 آن به بد عار بان کشایم
 یارب که تو این وجود خود
 این عین وجود خود
 در خط خفیه خود نه دار
 تو حق تو باشدش نمدار

باشد همه وقت سازد خدا از غمت پیرشاه مردان
 بر اهل زمان شکر این عطیه عظمی که با دراک زمان آمد
 پیوندش شکر و شفیقند لازم و واجب است
 بر ساکنان خطه دارا خلافت که از یابید خوشی و برکت
 و اصحاب نعمه و آیهات در هر طرف مجلسی و بهر کوشه
 آراسته پیرشته اند و بسلاهی دوام بر خوان
 و نشاط در کمال سرور و انبساط نشسته اند خوش
 دولتیت خرم و خوش شروی کریم یارب چشم زخم زده
 توبه دانی

در دعای حفظ صحت وجود و کج و معدن جود و سخاوت
 لطف و عطا مبدل و کرم و مکار فیض و نعم پیر محمد
 و معالی قله عالی و امانی فاش که کرامات و مقدمه عبادت
 رسید عدالت و انصاف و مظهر مرام و الطاف
 بر اسرار زنده شعله شمعین و بر اسرار زنده شعله
 طریق یقین جامع و خلاصه دوران مدار دایره
 ایران آصف عهد سلیمان مان آنکه دارد میان کین
 از ادب نیست نام او بدون آنکه چون در پیش این شمع
 مقال ناطقه سیران با عقل لال مظهر جنت الهی

دینت و بنده مالک پادشاهی **عسکری حاجی سید الهی**
واجب آمد چونکه آمد نام او **شرح زمزمی کشتن از انعام**
او **زهی حکیم صائب** تدبیر و پیر روشن ضمیری **که اگر افاضت**
ترتیبش شاید شک بر بوی رسد و فعل برکت **و اگر صفت**
و شورش باشد **صنایع کار سازد و جنبک** **آچه نه در میان**
هناده **زین شادش از زیور قبول بر کران** **و هر چه**
طبع و قادش از یکی بر خاطر با کران **بان کلامان**
سخن طفلان مکتب زبان دایش **و شاه سواران**
پایان یادگان **عسکره نموده دایش** **جواهر افش از**

۱۱
کان است **ولای سعایش از کبر لاهوت** **سکس**
حشی **عقیقش** **منی** **و نظر جمال او** **سین قرنی** **و عمارت**
قائم **کر بنود خجسته** **محبوب کشف** **و در بودی**
مکتب **ضعیف** **در مدحش** **داد معنی** **و ادبی** **منطق**
در یکش **ادبی** **آچه با اکنون** **مضایق** **و ز کار در کمر**
هناده **کر مزیاد** **بخشش** **دست تلافی** **شاده** **شادان**
هنر **پیرایه** **العاش** **عشوق** **مصولست** **و از اهل** **استعداد**
مکتب **کتابی** **و کلی** **بکنداری** **مصولست** **تو که** **کیما** **فروشی**
سجالات **کن** **که** **بضاعتی** **نداریم** **و بکننده** **ایم** **دایمی**

عرض که تعداد فضایل و حصص کمال ایشان آب دریا به
 و شست چو دست و زینک سه اسب و انگشت شمران
 از دست زبان که بر آید و گزیده شش بد آید
 تولید در ذکر احوال فقیر پاپا به فقیر
 بنده درگاه رب تعالی که کترین الحاح زین تعالی
 آید بر غرار باب پیش و اصحاب دانش پوشیده شود
 غلام که فقیر مردی بستم بی ادبیت و آزار چه در خانه و
 در بازار و صنایع حضرت صانع در ویش و گوشه نشین و
 از افاضل و اکابر نه از اراذل و اجامه از اعالی

و اشرف نه از تعالی و احواف حاجی
 شخص عزیز ظاهر اطلال طیف کثیر از زمان تولد
 سه هزار و دویست و بیست و یک سیستانی پند که
 هزار و دویست و شصت است چهل سال است از عمر فقیر
 که همه بجهالت و بطالت و جملة بادی و ندانم کاری
 گذشت و پیشتران در سفر و گمراهی و حضر و بدر رفت
 عرض چه ایام مجاورت در رشت و چه اوقات سافرت
 در وطن همه روز بیکبیت و در غربت همه شام نیت
 بسر بردم نه کار آخرت کردم دنیا یکی بی ساق

مردم در خیال اول و در وقت که بود
 از دوازده ساله باین اعتبار خود به تجارت
 مشغول شدم سرشته معاش چندان بستم به طبع
 و ریستم پس از آن وقت خیال امور گذران معاش
 یونیه تغییر بنا بر صدق این سریده که میگوید
 و لا تصرف من خبر بود یک بار چنان که حتمی بود
 کامیاب و الا یکی میرزا که حسن حاصل میرساله آن
 مواری من ابرشیم اعلا دست و چاقوی من
 چنانست که صرف امور در خیال و معیشت اطفال خود

پس احمد و شکر الهی بدینای دولت ابدیت
 علی بن شکر الهی و کارهای کارکنند آشتی
 و هر روز پنج باب و از پنج باب و اگر ناشناخته
 بخار و چنانچه باین اعتبار اوقات بیهوشم احوال
 از خیال در اعیان بده مذکور کردیم به اعیان
 احسان فضل و انظار به این اعیان از برودت
 و حرارت شد از راحت و دوران زیان و شکر الهی
 از ادق تقاع نرخ نده و از انقطاع رسم طه خراشید
 در رسم نان نان مدد و در اندوه برنج به رنج افتادند

از رگدوان عاقل و دانا و دانا و دانا و دانا
 و خستی گذشت از همه چیز که با وجود قضا
 استطاعت در خصوص هیچ ادا نمائید بوام سما
 از انجا که نیست و نظرت و میرست خلق بدارای
 خدا از موده و ستوده بودم که که هست کیلک اند
 ناس به بنده را بین و باقی شناس به خیر و شر
 بودم که صورت این حال و شرح این احوال با که گویم
 و دوا این درد و شفای این مرض از که جویم به نیست
 بخاری که دل را میبرد و روزگاری در خنای ابدال بودم

روزی در بوستان کی از دیستان و در حلق
 بود و نظر اشفاق منی داشت منم دید و نمودم یافت
 بهی خود و این پست فرمود به هم دیای دنی چند خوری
 با ده بخوره حیف باشد دل و انا که شوش باشد و شوش
 کردم و در جوشش نمی نمودم سردی که شایسته باشد
 بود بخاطرم رسید گفتم خوش بود که ملک شجره ای
 با شیره روی شود هر که در او شوش باشد و ای رقیق
 شقیق و ای سریف و حق شریک لاریست بخاری
 هزاران و دوی حاضر نشسته و دوا می باده نشان

سکن دیو و دامن غول و محبس اردوان و جود
 فی باغ و ریح و محال آتش جود و ریح و غش و جود
 بادش بر منظر گلش و عمارت پیش و تیار و کاش
 کل خورش از گل آتش بر سر آتش و سر آتش
 حلقش بر سقیم بچل و سود و لغیم و کوکری و زبوم
 طربش غش و سر و جود و در کش و دفع و جاری کند
 مرا اکنون غم خیال و اندیش و بال مانع از صحبت
 و ذکر معال است ثقل قرض و حجت است و سجای
 حرف و صحبت و این تقوی مانع و انهم و لیکن حیا

بجنب گراوه و غریب از این گفت و شنید و عودت ما جرا
 فحش و خطه شکر ماند پس این قطعه بخواند مرد آزاد
 نباید که کندیل و پوسینه تا همه عمر و جوش و بلاست
 زان خواهد اگرش و حشر و قهر و بند و دام است اگر
 و عده قیامت باشد و کفتم ای رستگ شفیق و ای
 طبع مرا اکنون از این ضحیت سود و وارین سپد
 چه سود که از خواص است نفس و فرجام و یا بجهت بداد
 روزه و یام و ان و ام و اقدام و بدین و ام و حاکم
 نوراد و راه این را اگر عمارت هست خوب و الا در

صحت کوفی را از من بخواه و بگویم بر شش و کبیل
 در سه گذشت از آنکه قیر ساندی از بادران غرض
 که بعد از صحبت بسیار در خصوص این کار که شش
 و اویش غرض است از سوداگران بازار قمر بنام
 ملک التجار اقبال پس شری و فصلی در او صاف حمید
 و صفات پسندیده ایشان خداوند و بنده را بر غایت
 تمام شکر و تحسین و سوره بود از خود که شکر و تحسین
 سودای است همانا بایسته یاری که شرط معامله تجارت
 که آن کنایه از کرم و مع شرط و از چنان است شری و

او نیز باید بدو داشت که در وقت ضرورت بکار گذشت
 پس قباله بنده خانه که شش است بر فوقانی و کجاست
 سه مرتبه و چهار حصار با همه تعلقات آن از قسطنطنیه و
 خیابان و بازار خود برداشتم و بعد از دیدم تا بعد از خانه
 رسیدم از قصابان و کاهمی بود که نساوی ندا میداد که
 حکم بایون شاه عالم پناه روحی و روح العالمین فدا
 از قصد و قصد و زحمان بفرموده و آید که بعد از این در
 معامله سالی زیاده اند و زمانی فی شش عباسی کسی که
 ستم روا ندارد و شکر خدا و دعای شاه نمودم و کشت

دری عدالت و الطاف و جوی مروت و انصاف :

شاه قوی طالع فروز و خیر	کلیک این روضه فیروزه
-------------------------	----------------------

سردر شان شوانی	نامور و هر دانا تری
----------------	---------------------

ماشب و روز شیش	کوهر شیش شب افروز
----------------	-------------------

غرض که بعد از سلام با او تمام و پس از تهیت حکم

حضرت قل الله تعالی تفصیل از فعل کلماتی معروف و دایم

در جواب تمنا می نمود و پسری فرمود که در دگر دم بگذرد

اصرار نمودم انکار فرمود پس از کثرت را شفت و

جواب گفت کثرت سبحان الله از آنچه شنیدم و

دیدم : این همه کبر و بار از پرست : در یک دیو

در یک غول است : تا با بعلت کم همایون شاهای

در خصوص غنم معاطه است و چهار شایست و الایا

ما به استبار در ملک التجار سمیعیت باید و از عهده

که خلاف رضای الله و مخالف حکم پادشاهی نموده است

که با وجود کرده عانه که بدون اسباب و اوضاع

کافی از پس حصیر غازیانی : و پوست قربانی : که

از کاسه و کوزمانه و قطع نظر از کج و تخون و سایر خیر

نموده و قیامت و از روش و متعالی و متعالی شایست

که از ملک خواسته ام و بخواه ان ^{چشمی} چشم ^{چشمی} چشم
 انوری کار و زر تی کردار ^{بود} اشعار او همه ^{سین}
 بود افکار او همه ^{یکبار} نقل ^{مجلس} است و هر ^{مجلس}
 نقل هر کوی است و هر ^{زار} در ^{مجلس} دو صد ^{هزار}
 در ^و ^{فوق} ^{را} ^{است} ^{کردم} ^{چو} ^{قد} ^{سد} ^و ^{چار} ^{پس} ^{ار} ^{او}
 خواستیم ^{خواهی} ^{مشتی} ^{انهم} ^{چان} ^و ^{نه} ^{خردار} ^{نقش}
^{مات} ^و ^{نخله} ^{قرض} ^و ^{انگاه} ^{تفع} ^{صد} ^{دینار} ^{با} ^و ^{جو}
 همه ^{زنده} ^{دین} ^{داشت} ^{چند} ^{چرا} ^{ملک} ^{تجار}
 غرض ^{بعد} ^{از} ^{یک} ^{سرت} ^{چون} ^{بصورت} ^{ملک} ^{شاه}

نمودم ^{بغیر} ^{خاطر} ^{محم} ^م ^{که} ^{شد} ^{روی} ^{در} ^م
^{۹۷} ^{شدیم} ^و ^د ^{ان} ^{از} ^{مختش} ^{بر} ^{چیدم} ^{که} ^{نشد} ^{خدا} ^{او}
^ن ^{مستی} ^{مبار} ^{چون} ^{مرد} ^{را} ^{است} ^{مستی} ^{مبار} ^و ^{یک} ^ن
 در ^{ان} ^{مید} ^و ^{سودن} ^و ^{ان} ^{مست} ^{ندیدم}
 بهای ^{کو} ^{مکن} ^{بای} ^{شرف} ^{هر} ^{کری} ^و ^{ان} ^و ^{یار} ^{که} ^{طولی} ^{کم}
 از ^{رقن} ^{باشد} ^{ولی} ^{مقی} ^{تعمد} ^{شکر} ^{بودم} ^{که} ^{در} ^{جای}
^{سد} ^و ^د ^و ^{در} ^{بعد} ^{کبار} ^و ^{چم} ^{کنم} ^{خال} ^ل ^{که} ^{اگر} ^م
 که ^{شد} ^{ام} ^و ^{غم} ^{جو} ^ر ^و ^د ^{کار} ^{طول} ^{با} ^{چار} ^{طلب} ^{جاست}
 و ^{است} ^{او} ^{مست} ^{از} ^{حضرت} ^{لهم} ^{الغنی} ^{که} ^{بدون} ^{شک} ^و

در رسم بر دین پس او فضل فی سواری خورد که
خرم بود ملک و ملت ز غلام و بنگلام بدین دولت
بروگوشه قوام بر غلامی نواده نامی چشم شد
شاه در شمشای قلم سپاه اوله شد ختم
شاه شمشای شد به نظر لطف تهریزدانی
قدرت کرد کلاه سپهانی وقت لغش مدار چرخ
وقت مهرش نامه کن فیکون در عداوت چنانکه کرد کاشن
در هر است و هم و در شوش در سخاوت چنانکه
خاتم غنی بود ملک کدای در که ری در شجاعان

در رسم بر دین پس او فضل فی سواری خورد که
زرم وجدال در سپه با ختم را خبر عدم نیابت
که برم و بساط در جوان شکی جوشد حاجت دربان
چاکر شمشای دارانی هر یک اسکندری و دارانی
الغرض مدح شاه و توصیفش شوان گفت قدیرش
عاجز آید زبان بختارش ایندای جهان نکود
شش بادمانده نور طل خدا از دیم سیر دهم مولا
لیک با این سه فداس شوم ای بقران کاشن
کنده غنی مراست فرموده هم خدا هم رسول فرمود

در پرتو شمع برای بنده مدار غایت و غایت بنده
 منبسط شد و در ایام فدای شه و مرد شاه
 من بگریه و عاکوش شهی بفریاد خلقش و جویش
 نامش معلوم است بهشتی بهشت محروم است
 در این بنده محو در ساند بهر فرخ حضور بنده
 اطفال بهر فرخ و بنده این کدام گریه بود بهر
 که شهادت باد و گریه بهر باد اباد و باری
 مریضا حالیا بگریه کن که در او باد
 اسد که شاه خدا درین و توفیق ملک زمان که از غیبت







